

www.ketab.ir

برخاسته از گور
ژوزه ساراماگو / ترجمه کیومرث پارسای

ساراماگو، ژوزه، ۱۹۴۲ - م.
برخاسته از گور / ژوزه ساراماگو؛ ترجمه کیومرث پارسای. -
تهران: شیرین، ۱۳۸۴.
ISBN 964-5564-83-2
۲۷۲ ص.
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی: Levantado do chao, copyright 1980.

۱. داستانهای پرتغالی - - قرن ۲۰ م. الف. پارسای، کیومرث،
۱۳۲۵ -، مترجم. ب. عنوان.
۴ب۱۶ اس/ PZ۳/۳۴۲ ۸۶۹/
۱۳۸۴

۳۰۷۱۸ - ۸۴ م

کتابخانه ملی ایران

شرکت انتشارات شیرین

نام کتاب: برخاسته از گور نویسنده: ژوزه ساراماگو ترجمه کیومرث پارسای
مقدمه و ویراسته: شاهرخ فرزاد نوبت چاپ اول تاریخ انتشار: بهار ۱۳۸۵
حروفچینی و صفحه‌آرایی: دفتر انتشارات شیرین ناشر: نشر شیرین
شمارگان این نوبت از چاپ ۵۱۵۰ نسخه
لیتوگرافی جلد و متن: نقش چاپ: جمالی صحافی: صدف
شابک ۸۳-۲-۵۵۶۴-۹۶۴ ISBN 964-5564-83-2

حق چاپ محفوظ و تنها متعلق به شرکت انتشارات شیرین است.

سرآغاز

هشتم اکتبر ۱۹۹۸، ژوزه دِ سوسا ساراماگو Jose de Sousa Saramago پس از چندین سال که در فهرست خصوصی و کوتاه نامزدهای نوبل ادبیات بود، این جایزه را به دست آورد. او نخستین پرتغالی است که برنده نوبل ادبیات می‌شود. وقتی نظرش را درباره دریافت این جایزه پرسیدند، گفت: «من وظایف نوبل را مثل برنده مسابقه ملکه زیبایی به عهده نمی‌گیرم که باید همه جا او را نمایش بدهند... در آرزوی چنین افتخاری نیستم؛ البته، نمی‌توانم هم باشم.»

ژوزه ساراماگو، در ۱۶ نوامبر سال ۱۹۲۲، در یک خانواده فقیر از کارگران کشاورز، در روستای کوچک آزینه‌هاگا Azinhaga واقع در استان ریباته ژو Ribatejo، در مرکز پرتغال و در صد کیلومتری شمال شرق لیسبون به دنیا آمد. آزینه‌هاگا در ساحل رودخانه آلموندا قرار دارد و در مورد نام خانوادگی «ساراماگو» هم گفتنی است که این نام علفی وحشی می‌باشد که در آن دوران، خوراک فقیران بوده است.

خانواده ژوزه ساراماگو، کشاورزانی بدون زمین بودند. پدر ژوزه در جنگ جهانی اول، سرباز رسته توپخانه در کشور فرانسه بود. او در سال ۱۹۲۴ میلادی، تصمیم گرفت تا برای گشایشی در معیشت خانواده خود، کشاورزی را رها کند و با خانواده‌اش، به پایتخت مهاجرت کند. ژوزه دو ساله بود که خانواده‌اش به لیسبون نقل مکان کردند و پدرش آنجا جابلیس شد. زیرا تنها شغلی بود که به سودی بیشتر از خواندن و نوشتن و دانستن کسی ریاضیات نیاز نداشت. چند ماه بعد از استقرار در لیسبون، برادر چهار ساله ژوزه از دنیا رفت. شرایط زندگی خانواده پدری ژوزه پس از مهاجرت، کمی بهتر شد، ولی هیچ

وقت کاملاً خوب نشد. ژوزه سال‌های زیادی از دوران کودکی و نوجوانی خود را با والدین مادرش در روستا سپری کرد.

ساراماگو در دوران دبستان، دانش‌آموز خوبی بود. او در کلاس دوم، بدون هیچ اشتباهی می‌نوشت و موفق شد سال سوم و چهارم را در یک سال بگذراند. پس از این دوره، ساراماگو به مدرسه متوسطه‌ای رفت که در آن، دست‌ورزبان تدریس می‌شد. نمرات ژوزه در سال اول عالی بود. در سال دوم، هرچند که نمرات وی به خوبی سال اول نبود، اما از نظر شخصیتی، دانش‌آموزی مورد علاقه دبیران و دیگر دانش‌آموزان بود. به گونه‌ای که در دوازده سالگی، به عنوان خزانه‌دار اتحادیه دانش‌آموزان انتخاب شد.

در همان زمان، پدر و مادر وی، به این نتیجه رسیدند که به خاطر مشکلات مالی، توانایی تأمین هزینه ادامه تحصیل ژوزه را ندارند. تنها گزینه جایگزین برای ادامه تحصیل او، فرستادنش به مدرسه فنی بود. ژوزه پنج سال در آنجا آموخت تا مکانیک شود؛ اما از قضای روزگار، در آن دوره، با اینکه مواد درسی کاملاً فنی بود، اما یک موضوع ادبی، یعنی زبان فرانسه را هم شامل می‌شدند. ژوزه سیزده یا چهارده ساله بود که بالاخره، پدر و مادرش توانستند از پادگان نظامی، به خانه خودشان اسباب‌کشی کنند. خانه‌ای که بسیار کوچک بود و غیر از آنها، خانواده‌های دیگری نیز در آن زندگی می‌کردند.

چون ژوزه در خانه کتابی نداشت (تازه وقتی نوزده سالش بود، توانست با پولی که از یک دوست قرض گرفته بود، کتابی برای خودش بخرد) تنها چیزی که پنجره لذت خواندن ادبیات را به روی او می‌گشود، کتاب‌های متن زبان پرتغالی، با اشعار برگزیده‌شان، بودند. حتی امروز هم، علی‌رغم گذشت این زمان طولانی، او می‌تواند اشعار این کتاب‌ها را از حفظ بخواند.

پس از پایان درس، او دو سال به عنوان یک مکانیک، در تعمیرگاه خودرویی مشغول کار شد. در آن دوران، در اوقات فراقت عصرانه، او مکرراً به یک کتابخانه عمومی در شهر لیسبون می‌رفت. در آنجا بود که بدون هیچ کمک یا راهنمایی فرد دیگری، و تنها به مدد حس کنجکاوی شخصی و میل به یاد گرفتنش، ذائقه ژوزه برای انتخاب کتاب‌های خواندنی، پیش رفت و مهذب شد. وقتی ساراماگو در سال ۱۹۴۴ برای اولین بار ازدواج کرد، مشاغل مختلفی را تجربه کرده بود. آخرین شغل وی در زمان ازدواج، کارمندی یک دستگاه متولی امور رفاه اجتماعی بود.

در آن زمان، همسر اول وی، ایلدا ریس Ilda Reis حروف‌نگار شرکت راه‌آهن بود. او، بعدها، به یکی از مهمترین هنرمندان پرتغالی بدل شد. ایلدا ریس در سال ۱۹۹۸ درگذشت.

سال ۱۹۴۷، تنها فرزند وی، «ویولانته» Violante به دنیا آمد. ساراماگوی بیست و پنج ساله، در همان سال، اولین کتاب خود را منتشر کرد. رمانی که خود آن را «بیوه‌زن» نامیده بود، اما برای بازاریابی بهتر و جذب مخاطب بیشتر، ناشر با عنوان «سرزمین گناه» Terra do Pecado انتشارش داد؛ به امید آنکه عنوان مهیج‌تر، فروش کتاب را بالا ببرد. [ساراماگو بعدها گفت که در آن سن و سال، نه از بیوه‌ها چیزی می‌دانسته و نه از گناه!] پیش از «بیوه‌زن»، او، رمان دیگری هم با عنوان «آذرخش» نوشته که هنوز منتشر نشده است. در همان زمان، نوشتن رمان دیگری را آغاز کرد که البته به جز چند صفحه آغازین آن، ادامه نیافت. اسم این رمان - طبق گفته ساراماگو - «عسل و تاول» و شاید «لوییس پسر تادیوس» بود. حقیقت امر، این بود که ساراماگو، خودش نوشتن آن رمان را رها کرد؛ چرا که برایش کاملاً روشن شده بود چیزی در چنته ندارد که ارزش بازگویی داشته باشد.

به مدت نوزده سال، یعنی تا ۱۹۶۶، که «اشعار محتمل» - شعرهای ناممکن - Os Poemas Possivies را منتشر کرد، ساراماگو از صحنه ادبیات پرتغال غایب بود. هرچند که تعداد کمی می‌توانند غیبت وی را به یاد آورند.

به دلایل سیاسی، ساراماگو در سال ۱۹۴۹، بی‌کار شد. اما به واسطه لطف یکی از دبیران پیشین مدرسه فنی، توانست در شرکت فراورده‌های فلزی که دبیر سابقش از مدیران آن بود، کار خوبی دست‌وپا کند. در پایان دهه ۱۹۵۰ میلادی، او کار جدیدش را در یک شرکت انتشاراتی، با نام «استودیوسکر» Estudioscor، با سمت مدیریت تولید آغاز کرد. بدین ترتیب، او به دنیای کلمات بازگشت؛ اما نه به عنوان یک نویسنده. این دنیایی بود که سال‌ها پیش ترکش کرده بود. شغل جدیدش به او این اجازه را می‌داد که با برخی از مهمترین نویسندگان پرتغالی آن زمان آشنایی و رفاقت پیدا کند.

در سال ۱۹۵۵، هم برای افزایش درآمد خانواده و البته بیشتر به خاطر لذت این کار، ساراماگو اوقات فراغتش را به ترجمه می‌گذراند. فعالیتی که تا سال ۱۹۸۱ ادامه یافت.

در فاصله ماه می ۱۹۶۷ تا ماه نوامبر ۱۹۶۸، به طور همزمان به نقد ادبی هم

اشتغال داشت. در همان دوران، یعنی در سال ۱۹۶۶، ژورناله ۴۴ ساله، کتاب «اشعار محتمل» را چاپ کرد که به عنوان بازگشت وی به عرصه ادبیات شناخته شد.

پس از آن، در سال ۱۹۷۰، شعری به نام «شاید شادمانی» و مدتی کوتاه پس از آن، به ترتیب در ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳، «از این جهان و آن دیگری» و «چمدان مسافر» دو مجموعه از مقالات وی در روزنامه منتشر شد. مستقدان، این دو مجموعه را لازمه فهم کارهای بعدی او می‌دانند.

پس از جدایی از ایلدا ریس در ۱۹۷۰، او ارتباطی را با «ایزابیل دا نوبرگا» Isabel da Nuberga نویسنده زن پرتغالی آغاز کرد که تا ۱۹۸۶ ادامه داشت. البته این رابطه به ازدواج رسمی تبدیل نشد. ساراماگو می‌گوید: «قهرمان زن در کتاب مرد تکثیر شده را از او الهام گرفتم و قهرمان مرد هم، خودم در آن سال‌های سرگردانی بودم!»

پس از ترک انتشارات در پایان سال ۱۹۷۱، او دو سال بعد را در روزنامه عصر «دیاریو د لیسبوا» *Diário de Lisboa* سپری کرد. ساراماگو در این روزنامه، دبیر یک ضمیمه فرهنگی بود. ساراماگو در سال ۱۹۷۴، نوشته‌هایی را با عنوان «عقاید دی ال هاد» *DL Had* منتشر کرد که نگاهی دقیق، به تاریخ گذشته دیکتاتوری پرتغال را ارائه می‌داد. حکومت خودکامه‌ای که در ماه آوریل سال ۱۹۷۵، در اثر انقلاب سرنگون شد.

ساراماگو در آوریل ۱۹۷۵، به عنوان جانشین مدیر روزنامه صبح «دیاریو دو نوتیسیاس» *Diário de Notícias* منصوب شد. اما در ماه نوامبر، در نتیجه مسایل سیاسی و تبعات انقلاب، این شغل پایان یافت.

کتاب «سال ۱۹۹۳» و مجموعه مقالات سیاسی با عنوان «یادداشتها»، دو کتابی هستند که به این دوره زمانی اشاره دارند. «سال ۱۹۹۳» یک شعر طولانی است که در سال ۱۹۷۵ منتشر شد و برخی منتقدان، آن را طلیعه آثار دانستند که دو سال بعد، با چاپ رمان «مبانی نقاشی و خطاطی» *Manual de pintura y caligrafia* انتشار آنها آغاز شد. «یادداشتها» هم مقالاتی بودند که در روزنامه‌ای که مدیریتش را برعهده داشت، منتشر کرده بود.

ساراماگو دوباره بیکار شد و کوچکترین احتمالی برای یافتن شغلی جدید وجود نداشت. این وضعیت سخت و بی‌تحملی او نسبت به اوضاع سیاسی کشور پرتغال، سبب شد تا ساراماگو تصمیمی مهم بگیرد. او مصمم شد که خود را وقف

ادبیات کند. حالا زمان آن بود تا بفهمد به عنوان یک نویسنده، چند مرد حلاج است.

در ابتدای سال ۱۹۷۶، ساراماگو چند هفته در داهکده ییلاقی «لاوره» Lavre در استان «آلتزو» ساکن شد. این دوره، زمانی برای آموختن، مشاهده و یادداشت برداری بود که در سال ۱۹۸۰ میلادی، به تولد رمان «برخاسته از گور» Levantado del suelo انجامید. با انتشار «برخاسته از گور» که به دنبال انقلاب ۱۹۷۴ پرتغال نوشته شده بود، ساراماگو، سرانجام موقعیت خود را به عنوان رمان نویس تثبیت کرد. این رمان، با استقبال گسترده‌ای روبه‌رو شد و جایزه شهر لیسبون را نیز از آن خود ساخت. شیوه روایت این رمان، شاخصه کار ساراماگو در مجموعه رمانهایش است.

طبق نظر اکثر منتقدین، آثار او، به نحو پیچیده‌ای با تفاسیر اجتماعی و سیاست آمیخته است.

سال ۱۹۷۸، مجموعه داستانی با عنوان «تقریباً یک شیء» Casi un objeto و در سال ۱۹۷۹ نمایش نامه «شب» را منتشر کرد. او در دهه ۸۰، چند نمایش نامه دیگر نیز منتشر کرد: «من باید با این کتاب چه کنم؟» چند ماه قبل از انتشار برخاسته از گور و «زندگی دوباره فرانسیس ایسی». اما به استثنای این چند نمایش نامه، تمام دهه ۸۰ به نوشتن رمان اختصاص داشت.

انتشار کتاب «یادبود یک معبد» Memorial del convento این کتاب تحت عنوان «بالتازار و بلیموندا» Baltasar and Blimunda به فارسی و انگلیسی ترجمه شده. در ۱۹۸۲ برای ساراماگو شهرت جهانی به ارمغان داشت. این نخستین رمان او بود که به انگلیسی ترجمه و در ایالات متحده به چاپ رسید (۱۹۸۷). رمان «بالتازار و بلیموندا»، سال ۱۹۹۰ توسط آهنگساز ایتالیایی «آریو کورجی» به صورت اپرا درآمد و با نام «بلیموندا» به روی صحنه رفت.

رمان بعدی ساراماگو، «سالمرگ ریکاردو ریس» El año de la muerte de Ricardo Reis جایزه انجمن قلم پرتغال و جایزه مستقل داستان خارجی انگلستان را به دست آورد. موفقیت او با انتشار رمان «بلم سنگی» La balsa de piedra ادامه یافت؛ انتقادی آمیخته به تخیل از تلاش اروپا بر اروپایی بودن خود. در این داستان، شبه جزیره ایبری از اروپا جدا می شود و در جست و جوی ریشه های آمریکای لاتینی و آفریقایی خود، در اقیانوس اطلس، به حرکت درمی آید. ۱۹۸۹، «تاریخ محاصره لیسبون» Historia del cerco de

Lisboa منتشر شد. چندی پیش، ساراماگو در مقاله‌ای اذعان کرده که قهرمان این رمان، تا حد زیادی شبیه خود اوست. «ریموندو سیلوا» نمونه‌خوانی منزوی و میانسال است که عاشق رییش می‌شود؛ سردبیری جذاب و جوان‌تر از خودش که او را از روزمره‌گی عاطفی می‌رهاند. این رمان [مثل همه کتاب‌های بعدی ساراماگو] به همسرش تقدیم شده؛ پیلار دل‌ریو Pilar Del Rio. گفتنی است که زندگی شخصی ساراماگو، در سال ۱۹۸۶ با تحول مهمی همراه بود. او در این سال، با روزنامه‌نگار اسپانیایی، «پیلار دل‌ریو» آشنا شد و دو سال بعد، در سال ۱۹۸۸ و در سن ۶۶ سالگی، با وی ازدواج کرد.

سال ۱۹۹۱، کتاب «انجیل به روایت عیسا مسیح» El Evangelio segun Jesueristo منتشر شد که جایزه کانون نویسندگان پرتغال را ربود و نامزد دریافت جایزه آریوستو Ariosto [مسابقه ادبی اتحادیه اروپا] شد. ولی حکومت پرتغال، زیر فشار عناصر خاص، مانع از شرکت این کتاب در مسابقه شد. ساراماگو به شکوه می‌گوید: «اصلاً انصاف نبود... مگر حکومتی وجود دارد که بتواند این اقدام ظالمانه را توجیه کند؟ برای من بسیار دردناک بود.»

ساراماگو و همسرش کمی پس از این ماجرا، لیسبون را ترک کردند - هر چند بیشتر عمر او در این شهر گذشته - و به جزیره لانزاروته Lanzarote در جزایر قناری اسپانیا رفتند و با سه سگ‌شان یک سگ شکاری و دو پودل با جثه متوسط؛ کاموس، پیم و گرتا در خانه‌ای شروع به زندگی کردند که در همسایگی خواهرزنش ساخته‌اند. البته این کدورت، بعدها برطرف شد و اکنون، ساراماگو بسیاری از اوقاتش را در پرتغال می‌گذراند.

ساراماگو در سال ۱۹۹۵، برنده جایزه «آلبر کامو» شد و سال ۱۹۹۸، توانست در ۷۶ سالگی، جایزه «نوبل» برای ادبیات را از آن خود کند. او این خبر را از مهماندار هواپیمایی شنید که سوار آن شده بود تا در بازگشت از نمایشگاه کتاب فرانکفورت، به مادرید نزد همسرش برود.

ساراماگو، پس از انجیل به روایت عیسا مسیح، دوازده کتاب دیگر منتشر کرده: ۱۹۹۶: «یادداشت‌های لانزاروته» Cuadernos de Lanzarote - روزنوشت‌های ساراماگو - در پنج جلد؛ ۱۹۹۷: «مطالعه‌ای در باب نابینایی» Ensayo sobre la ceguera داستانی هولناک از حماقت انسان مدرن و توانایی او در آسیب رساندن به هموعش [به زبان انگلیسی و فارسی، «کور» ترجمه شده]؛ ۱۹۹۹: «همه نام‌ها» Todos los Nombres؛ ۲۰۰۰: «دخمه» - یا

غار - La Caverna؛ ۲۰۰۲: رمان «مرد تکثیر شده» El hombre duplicado؛ ۲۰۰۴: «مطالعاتی در باب روشن بینی» Ensayo sobre la lucidez؛ ترجمه شده به فارسی، تحت عنوان «بینایی»، که ادامه و تکمیل کننده رمان کوپی است و به بررسی بحران دموکراسی در جهان می پردازد؛ سال ۲۰۰۵ نمایشنامه‌ای به نام «دون ژوان» Don Juan و ۲۰۰۶: رمان «مرگ مکرر» Las intermitencias de la muerte، که ترجمه فارسی آن، طی یکی دو ماه آینده، توسط همین ناشر، به بازار عرضه خواهد شد. او، اینک، در حال نوشتن رمانی به نام «خداوند یک دست» است که احتمالاً سال ۲۰۰۶ یا ۲۰۰۷ میلادی منتشر خواهد شد.

با احترام، شاهرخ فرزاد